

گذار از روش به پساروش آنتی دوآلیستی در اندیشه سیاسی غرب؛ پیامدها و چشم‌اندازها

علی اشرف نظری*

علی قربان‌پور دشتکی**

چکیده

تمایز ذهن-عین در معرفت‌شناسی دکارتی منجر به شکل‌گیری نوعی معرفت‌شناسی شد که وجه اساسی آن دوآلیست یا دوگانه‌گرایی است که جهان بیرون از ذهن را به‌مثابه عینیتی مسلم مفروض می‌گیرد و کشف عینیت را هدف غایی معرفت یا آنچه که «روش علمی» خوانده می‌شود، قلمداد می‌کند؛ ولی چرخش‌های سه‌گانه هستی‌شناختی، زبانشناختی و منطقی از نیمه قرن بیستم به بعد منجر به نقد روش علمی معطوف به معرفت‌شناسی کانتی شد. یکی از ادعاهای مقاله حاضر این است که به کمک منطق فازی می‌توان بر نظام معرفتی دوآلیستی به ارث رسیده از رئالیسم غلبه یافت؛ لذا مسئله اصلی این است که با نقد و انحلال پیش‌فرض‌های معرفتی و منطقی از جمله دوآلیسم، روش علمی چه سرنوشتی پیدا می‌کند؟ برای پاسخ به این مسئله، پس از بررسی تبارشناسانه نظام معرفتی روش علمی، چرخش‌های سه‌گانه (منطقی، وجودی و زبانی) به‌مثابه عامل گذار روش دوآلیستی به پساروش آنتی دوآلیستی، بررسی خواهد شد که در این چرخش، گذار از منطق ارسطویی به منطق فازی و نقش برجسته منطق فازی در این چرخش محوریت خواهد داشت.

واژگان کلیدی: رئالیسم، دوآلیسم، روش، پساروش، رورتی، کواپن، منطق فازی

۱. مقدمه

پروژه مدرنیته که در قرن هجدهم توسط فیلسوفان روشنگری فرمول‌بندی شده، درصدد بود تا دانش عینی، حقوق، اخلاق جهانشمول و هنر خودسامان را بر اساس منطق درونی آنها گسترش دهد. این پروژه مترصد آن بود تا ظرفیت‌ها و قابلیت‌های شناختی را از آشکال رازورانه و رمزگونه‌رهایی بخشد و با تخصصی نمودن فرهنگ یا آنچه که سازماندهی عقلانی زندگی روزمره قلمداد می‌شود، صورت‌بندی اجتماعی، سیاسی و اقتصادی متمایزی عرضه نماید (مرکانت^۱، ۱۹۹۰، ص ۲-۵). هابرماس^۲ که مدافع چنین تصویری است، این ویژگی مفهوم را در اندیشه سه نسل از متفکران عصر روشنگری نشان می‌دهد. به زعم وی:

برای این متفکران، از هولباخ و کندورسه گرفته تا کانت و فیخته و شلینگ، هگل و بالاخره مارکس میان عقل و رهایی رابطه‌ای تنگاتنگ وجود داشت و کار عقل در کشف حقیقت، گامی بود در جهت رهایی انسان. عقل در این ادراک، به شرط آن که تعهد به آرمان جامعه آزاد، کنش خلاقانه و واقعیت یافتن خودمختاری برای انسان‌ها را به ارمغان آورد، مورد توجه قرار می‌گیرد (هابرماس، ۱۹۷۳، ص ۲۵۸-۲۵۹).

خودمختاری برای انسان خود تباری دکارتی دارد که نقطه عزیمت سوژه‌گرایی می‌باشد. سوژه اندیشنده به عنوان شالوده هرگونه شناخت که در «من» دکارتی انعکاس می‌یابد، انسان خاصی است که در مکان خاص و زمان خاصی از تاریخ زندگی نمی‌کند؛ بلکه باید سوژه‌ای استعلایی یا «فرا سوژکتیو»^۳ باشد تا بیانگر آگاهی به طور کلی (عام) باشد (سولومون^۴، ۱۹۸۸، ص ۱۰). تکامل‌یافته‌ترین شکل از این انتزاع دکارتی یا «شخصیت‌زدایی سوژه»، «پوزیتیویسم» قرن نوزدهم بود که خود را دقیقاً پایان‌دهنده متافیزیک به سود مطالعه علمی و تجربی زیست‌شناسی و رفتار فردی و اجتماعی انسان، طبق الگوی آنچه روش‌های فیزیک تلقی می‌شد، می‌دانست (ریتزر^۵، ۲۰۰۱، ص ۱۵).

1. Merchant.
2. Habermas
3. Metasubjective.
4. Solomon.
5. Ritzer.

با شکل‌گیری سوژه حقیقت‌یاب، روش نیز اصالت یافت. چند قرن بعد ایمانوئل کانت (۱۷۲۴-۱۸۰۴م) با نقد عقل محض، نظریه معرفت را به اعتبار مقولات ذهنی بازتولید و تکمیل نمود و سامان معرفت‌شناسی مدرن در چارچوب نظریه معرفت دکارتی-کانتی تعین یافت. کانت معتقد بود هر حکمی، یا تحلیلی است یا ترکیبی. نسبت موضوع ۱ به محمول ۲ در تمامی احکامی که مورد تعقل قرار می‌گیرد، به دو طریق ممکن است: یا محمول ب به موضوع الف به عنوان چیزی که (به طور ضمنی) در تصور الف مندرج است، تعلق دارد یا ب یکسره بیرون از تصور الف است، هر چند در واقع با آن پیوستگی دارد.

پس از کانت، هر رویکرد جدیدی که شکل می‌گرفت، برخلاف داعیه نقادانه خود در برابر نظریه معرفت، در دام چنین تمایز دوآلیستی گرفتار می‌شد. نمونه بارز چنین روندی را می‌توان در طرح کلی فلسفه تحلیلی پیگیری نمود. فلسفه تحلیلی به‌رغم محوریت بخشیدن به چرخش زبانی در طرح قضایای تحلیلی- ترکیبی، نتوانست از جنگ دوآلیسم دکارتی-کانتی بگریزد و در چارچوب روش‌شناسی اثبات‌گرایانه خاص خود تعمیم و تکوین یافت.

افزون بر این، بر اساس تقسیم‌بندی احکام به پیشین و پسین، کانت با طرح مقولات دوازده‌گانه و قضایای قیاسی و منطقی در ردیف احکام پیشینی، وجهی ذاتی، پیشا زبانی و غیرتاریخی به نظام معرفت‌شناسی و روش‌شناسی ما بعد خود داد که به اعتبار وجود چنین عوامل ذات‌گرایانه و غیرتاریخی در اندیشه سیاسی غرب، نظریه سیاسی لیبرالیسم واژگان نهایی و سرمدی تلقی می‌شد که قابل تفویض به همه جوامع بشری می‌باشد. رورتی به اعتبار فلسفه پساتحلیلی- نئوپراگماتیستی خود که بخشی از آن متأثر از کواین بود، توانست زمینه‌های فراروی ذات‌گرایی و غیرتاریخ‌گرایی را فراهم آورد؛ ولی در تحلیل نهایی نتوانست از دام دوآلیسم *انسان-محیط طبیعی* خود را برهاند. یکی از ادعاهای مقاله حاضر این است که به کمک منطق فازی می‌توان بر نظام معرفتی دوآلیستی به ارث رسیده از رئالیسم غلبه یافت؛ لذا *مسئله اصلی* این است که با نقد و انحلال پیش‌فرض‌های معرفتی و منطقی از جمله دوآلیسم، روش علمی چه سرنوشتی پیدا می‌کند؟

-
1. Subject
 2. Predicate

برای پاسخ به این مسئله، پس از بررسی تبارشناسانه نظام معرفتی روش علمی، چرخش‌های سه‌گانه (منطقی، وجودی و زبانی) به مثابه عامل گذار روش دواستی به پساروش آنتی‌دواستی بررسی خواهد شد. چرخش منطقی را با معرفی منطق فازی پی خواهیم گرفت؛ چرخش وجودی را با پرسش از هستی‌هایدگر و سرانجام چرخش زبانی را با استناد به نظریه بازی‌های زبانی ویتگنشتاین و عدم تعیین ترجمه‌کواین پی خواهیم گرفت. سپس درآمدی بر چارچوب‌های پسا روش خواهیم داشت و سنخ اندیشه سیاسی حاصل از رویکرد پساروش مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

۲. تبارشناسی روش

در فلسفه مدرسی قرون وسطا، بنا بر دو دلیل فیلسوف مسیحی ذهن (نفس) را از بدن جدا نمی‌دانست: نخست اتحاد نفس و بدن را خلاف طبیعت نمی‌شمرد؛ بلکه ساخته خدا می‌دانست؛ دوم، چون مقصود از فلسفه مسیحی نجات کل انسان بود فیلسوفی که خود را قائل به این تفکر می‌دانست، هرگز نمی‌توانست نفس را از بدن رها کند؛ بلکه باید بدن را نیز با نفس خلاصی بخشید. برای اینکه چنین شود ناگزیر می‌بایست انسان را مرکب به ترکیب جوهری بینگارد و برخلاف آنچه افلاطون می‌پنداشت، حاصل انضمام عرضی نفس و بدن به یکدیگر بشمارد (ژیلسون، ۱۳۸۴، ص ۲۸۸-۲۸۹).

در این سنت خرد جاودانی، رهایی و رستگاری، غایت بشری تلقی می‌شد و حقیقت امری این‌جهانی و زمینی نبود؛ بلکه امری لاهوتی بود که شرط رسیدن به آن دل‌کندن از عالم ناسوت می‌باشد؛ لذا اتحاد جوهری ذهن و بدن از محکمت این صیوروت و استعلا بود. بنابراین در چنین سنتی، به اعتبار آن‌جهانی بودن حقیقت، از ذهن کاری ساخته نبود؛ بلکه رسیدن به حقیقت، به مدد شهود و وحی صورت می‌گرفت؛ در حالی که شکل‌گیری روش علمی مستلزم چرخشی پارادایمی و تغییر بازی‌های زبانی مندرج در نظام دانایی بود که این چرخش دوحلقه‌گفتمانی متحدالمرکز را که پایانه‌های علم متعارف محسوب می‌شدند، از هم گسست: یکی گسست حلقه اتصال ذهن بشری از عالم الاهی می‌باشد که منجر به اختراع ذهن یا نفس بشری نادیده گرفته شده در آیین مسیحیت شد و دیگری گسست از نظام کیهان‌شناسی بطلمیوسی و تبدیل گفتمان زمین-مرکز به گفتمان خورشید-مرکز.

کیهان‌شناسی کپرنیکی هیات نجومی زمین‌مرکزی را منحل و خورشید را مرکز نظام کیهانی قرار داد. دکارت نیز ذهن انسان خوداندیشنده (کوگیتو) را مرکز نظام معرفتی قرار داد و بدن را امری در امتداد ذهن معرفی کرد. وی در تأملات خود جسم یا بدن را بخش پذیر می‌دانست؛ درحالی که ذهن یا نفس انسانی را بخش ناپذیر معرفی می‌نمود (دکارت، ۱۳۶۹، ص ۱۴). ویژگی بنیادین ذهن دکارتی غیرتاریخی بودن و غیر مکانمند بودن آن است. دردها، احساسات، رؤیاهای، توهمات، باورها، نگرش‌ها، امیال و نیات اموری «ذهنی» به شمار می‌آیند و هر چیزی که بتوان مکان ثابتی در بدن به آن نسبت داد، در شمار امور غیرذهنی به حساب می‌آید (رورتی، ۱۳۹۰، ص ۵۹). به‌طور کلی، دوآلیسم دکارتی مبتنی بر چهار مفروض زیر می‌باشد:

الف. دو جهان عینی و ذهنی وجود دارد که جهان عینی شامل عینیت‌های فیزیکی و مشاهده‌پذیر می‌باشد و جهان ذهنی مبتنی است بر انگاره‌ها و پنداشت‌های انتزاعی؛

ب. عینیت‌های فیزیکی، واقعیت‌های قابل مشاهده‌ای از جهان خودسامان می‌باشند؛ درحالی‌که برداشت‌های ذهنی صورت‌هایی از آگاهی می‌باشند؛

ج. عینیت‌های فیزیکی عمومی و قابل مشاهده‌اند؛ گرچه به علت وابستگی‌شان به حواس لغزش‌پذیرند. اما عینیت‌های ذهنی به اعتبار وجود قوه لغزش‌ناپذیر «درون‌کاو» خصوصی و بر پایه تصورات می‌باشند [اشاره به زبان خصوصی می‌باشد که ویتگنشتاین متأخر آن را در برابر زبان طبیعی نقد می‌کند]؛

د. تعامل عینیت‌های فیزیکی و ذهنی به صورت علی در درون انسان صورت می‌گیرد. از این‌رو، ذهن و بدن در شرایط اقتضایی در تعاطی با هم قرار می‌گیرند (بیکر و موریس^۱، ۱۹۹۶، ص ۱۱).

این مفروضات معرفتی، بنیان دوآلیسم را در کل نظام معرفتی رئالیستی پی‌ریزی می‌نمایند که توسط کانت ادامه می‌یابد. با این تفاوت که صورت‌های آن به شکل پیچیده‌تری دوباره مفهوم‌سازی می‌شود (گاگنون، هیلی و رورتی^۲، ۲۰۰۳، ص ۴۲). تا زمان کانت فلسفه و علم از هم جدا نبودند؛ اما کانت تلاش کرد تا فلسفه را به عنوان پایه‌ای‌ترین و بنیادی‌ترین رشته استعلا بخشد ولی به تبعیت از دکارت همچنان حقیقت را مطابقت معرفت با موضوع می‌دانست و عدم مطابقت معرفت با موضوع از نظر ایشان

1. Baker, Morris.
2. Guignon, Hiley, & Rorty.

کاذب تلقی می‌شد (کانت، ۱۳۹۰، ص ۱۲۶). رورتی این نوع معرفت را معرفت آینه‌ای معرفی می‌کند که موضوع را در ذهن بازنمایی^۱ می‌نماید. کانت چند کار اساسی در معرفت‌شناسی انجام داد که در قوام‌بخشی و صورت‌بندی دوآلیسم روش‌شناختی نقش بنیادین دارند:

الف. انتقال علم انسان از سطحی تجربی به سطحی پیشاتجربی: انقلاب معرفتی کانت بر این تلقی استوار بود که تنها در صورتی می‌توانیم درباره ابژه‌ها معرفت پیشاتجربی حاصل کنیم که خود، آنها را قوام بخشیده باشیم. یقین دکارتی و دسترسی ویژه وی در این قوام‌بخشی و شکل‌گیری نظریه معرفت نقش بسزایی دارند؛

ب. نسبت میان دو نوع باز نمود متمایز را مسئله محوری معرفت‌شناسی قرار داد که قابل تقلیل به یکدیگر نیستند: یکی بازنمود «صوری» (مفهوم‌ها) و دیگری بازنمود «مادی» (شهودها) (رورتی، ۱۳۹۰، ص ۲۰۵) که این دو تفکیک حلقه اتصال عقل و کلیات در فلسفه باستان و فلسفه مدرن می‌باشد و زمینه‌ساز طرح تفکیک شناخت به قضایای تحلیلی و ترکیبی شد که به‌رغم چرخش زبانی در فلسفه تحلیلی این تفکیک به قوت خود باقی ماند و در فلسفه قاره‌ای هم به صورت تمایز نوئیس و نوئماتیک توسط هوسرل مطرح شد. به اعتبار این تفکیک معرفت یا «باور صادق موجه» باید منطبق بر گزاره‌های مقولی باشد که این صورت‌بندی در چارچوب فضای منطقی علی شکل می‌گیرد.

از سوی دیگر، هر نظام معرفتی بدیهیات منطقی و پیشینی خاص خود را دارد که هندسه ذهن را شاکله‌بندی می‌کند و به عادت‌واره‌های ذهنی مربوط می‌شود. منطق به اعتبار اصول بنیادی و روش قیاسی خود نسبت به روش، نظریه، علیت، نظام معرفتی و اصول و قوانین علمی قیاسی و استقرایی، معرفتی پیشینی است و این قوانین هرگز موضوع مشاهده تجربی واقع نمی‌شوند (یونینگ، ۱۳۸۲، ص ۴۷).

دکارت در چرخش معرفت‌شناختی خود به‌رغم اعلام ضدیت خود با منطق و بی حاصل دانستن منطق ارسطویی (فروغی، ۱۳۱۷، ص ۹۹) نتوانست از دام بدیهیات منطقی عبور کند. برخلاف دکارت، کانت رویکرد مساعدی نسبت به منطق داشت و منطق ارسطویی را امری کامل معرفی نمود. در عین حال، کار نوگرایانی که سعی کردند در

قالب‌های انسان‌شناسانه و روان‌شناسانه پیش‌داوری‌های منطقی را تغییر بدهند، تقبیح نمود(کانت، ۱۳۹۰، ص ۲۷). به‌زعم کانت، بدیهیات منطقی مقدم بر هرگونه معرفت و روشی می‌باشد و مشتمل بر سه قانون یا اصل می‌باشد: یک. قانون اینهمانی؛ دو. قانون امتناع اجتماع نقیضین (اصل تناقض)؛ سه. قانون امتناع از ارتفاع نقیضین (اصل طرد شق ثالث) (هاسپرس، ۱۳۸۶، ص ۴۷۱). ارسطو در متافیزیک خود اصول مذکور را از جمله اصل تناقض راه، استوارترین اصول دانسته و آن را فرضیه‌ای فرا معرفتی معرفی نمود(ارسطو، ۱۳۷۷، ص ۴۷۱).

اکنون با توجه به پیش‌زمینه‌های یاد شده، شاید بهتر بتوان تعریف جامع‌تری از روش منبعث از نظام معرفتی دکارتی-کانتی را ارائه نمود. تعریف متداول برای روش عبارتست از «وسیله و اسلوب وصول به حقیقت» (شاله، ۱۳۷۸، ص ۲۱). هرچند این تعریف، تعریف معقولی از روش است، ولی متناظر بر شیوه پژوهش می‌باشد نه روش به مثابه پارادایم معرفتی.

ویژگی تعریف کلی و جامع از روش این است که آینه تمام‌نمای کلیت نظام معرفتی خود باشد؛ یعنی هم داده‌های بیرونی شک منظر و هم مقولات پیش‌زبانی (پیشاتجربی) یقین پایه را در خود منضم نماید؛ دربرگیرنده مقام «توجیه» گزاره‌های علیت‌محور باشد و سرانجام حقیقت‌کاو و بازتاب‌دهنده عینیت باشد. با اتخاذ چنین منشوری، شاکله روش علمی هم به تبع رویکرد بازنمایی معرفت، سرشتی دوآلیستی پیدا می‌کند. بر این اساس، ازسویی دکارت با قرار دادن جهان در چارچوب قوانین عقلی، مبانی ریاضی‌نگر، نظم‌بخشی، پیش‌بینی‌کنندگی و دقت را در متن روش‌های علمی کاشت و از سوی دیگر، فرانسیس بیکن با در اختیار قرار دادن قوانین متناظر بر مشاهده‌پذیری و آزمون‌پذیری، روش را وجهی تجربی بخشید. بنابراین، به اعتبار تبیین علی، روش روایتی کلان است نه خرد، و اگر از روش‌ها سخن به میان می‌آید، دلالت بر نوع ابزار کشف حقیقت است نه پایه معرفتی متفاوت.

در نتیجه، روش عبارتست از: «تلاشی کاوشگرانه برای قاعده‌مند نمودن درجه‌ای از عینیت از طریق بازنمایی» که مفهوم‌سازی داده‌های تعریف مذکور به شرح ذیل می‌باشد: الف. تلاش کاوشگرانه تلاشی تماشاگرانه و غیر زبانی است در فهم واقعیت متناظر با حقیقت، نه تلاشی بازیگرانه و زبانی. بر همین اساس، در چارچوب

رهیافت پوزیتیویستی تصور بر این بود که با کاربست مناسب تکنیک‌ها و طرح پژوهش، پژوهشگران می‌توانند جهان را همان‌گونه که واقعاً هست^۱، توصیف کنند. به طور کلی، انگاره تناظری واقعیت، دستیابی به دانش معتبر^۲ را فرایندی بدون سوژه^۳ توصیف می‌کرد (نئوفلد^۴، ۱۹۹۱، ص ۲-۳). سوژه، سوژگی خود را صرفاً در تلاش در راه دستیابی به واقعیت می‌یابد؛ ولی قادر به هیچ‌گونه دخل و تصرف اقتضایی در یافته‌های خود نیست؛

ب. قاعده‌مندی، دلالت بر وجود قواعد ثابت و از پیش تعیین‌شده در روش دارد که با توسل به آنها مرز میان علم و غیر علم مشخص می‌شود. قاعده‌مند بودن نوعی شاکله‌سازی^۵ است در برابر محتوای عینیت؛ قاعده‌مندسازی تعبیری از سیستم سازمان‌دهنده است که محتوی یا عینیت را در ماشین ریاضی و مطابق با داده‌های ثابت عقل قالب‌بندی می‌نماید. این همان دوگانه انگاری است میان شاکله و محتوی که دیویدسون آن را سومین جزم تجربه‌گرایی می‌داند (رایش‌نباخ، ۱۳۹۰، ص ۳۵)؛

ج. درجه‌ای از عینیت، نشان‌دهنده این است که نگاه کاوشگر به واقعیت و عینیت ذات انگارانه و ذره انگارانه است نه کل‌گرایانه و شبکه‌ای، از این رو تفاوت عینیت‌های ممکن در درجه است نه نوع؛

د. بازنمایی^۷ استعاره‌ای بصری است که الگوی معرفت‌شناسی مدرنیته است و ضامن آن، چشم ذهن می‌باشد نه الگوی زبانی. بازنمایی یعنی تطابق دستاوردهای کاوش نظری و عملی با حقیقتی استعلایی توسط سوژه خودمركز و توجیه‌پذیر کردن آن برای نوع بشر (رورتی، ۱۳۸۵، ص ۱۷)؛

پیامد چنین رویکردی به پارادایم معرفت و روش، اندیشه سیاسی را مطابق با

شاخص‌های رفتارگرایانه زیر مفصل‌بندی نموده است:

-
1. as It Truly Is
 2. Reliable Knowledge
 3. Process Without a Subject
 4. Neufeld.
 5. Schem-making
 6. Content
 7. Representation

الف. واقعیت اجتماعی و سیاسی «آنجا» یا بیرون از ذهن پژوهشگر وجود دارد؛

ب. از علوم طبیعی و از اندازه‌گیری علمی و برخورد انباشتی یا استقرایی بین پدیده‌های اجتماعی می‌توان برای رسیدن به یک کلیت عام کمک گرفت؛
ج. کشف متغیرهای مانا و پایدار در عرصه پدیده‌های انسانی و اجتماعی را می‌توان در قالب قوانین پوشش‌دهنده کلی درک کرد؛
د. صرفاً از رهگذر کشف روابط علی می‌توان به تبیین و تحلیل پدیده‌های سیاسی پرداخت (تاجیک، ۱۳۸۹، ص ۸۱).

۳. چرخش‌های پسامعرفتی

در نیمه قرن بیستم سه چرخش اساسی صورت گرفت که موجب شد پیش‌فرض‌های معرفتی و منطقی مدرنیته به چالش کشیده شود که عبارتند از: چرخش وجودی، چرخش زبانی و چرخش منطقی. در پاسخ به این پرسش که با چرخش پارادایمی معرفت‌شناسی، بدیل روش چگونه در پرتو معرفت‌شناسی انقلابی جدید مفصل‌بندی خواهد شد، لازم است در ابتدا وجوه چرخش‌های سه‌گانه به مثابه عوامل گذار بررسی شود، سپس به بررسی بدیل روش، موسوم به پساروش خواهیم پرداخت.

الف. چرخش وجودی

اساس این چرخش، گذار از ماهیت^۱ به وجود^۲ است. در سنت دکارتی-کانتی از «ماهیت» تعبیر به ذات، بنیاد و جوهر می‌شود که انسان را در مقام فاعل شناسا قرار می‌دهد؛ درحالی که مکتب اصالت وجود، انسان را در مقام موجود هستنده قرار می‌دهد که در عالم هستی پرتاب شده است. این رویکرد در دامنه‌ای از تأملات متفکرانی مثل کی‌یر که‌گار، هایدگر و ژان پل سارتر شکل گرفت که نقش هایدگر در این چرخش برجسته‌تر می‌باشد.

1. Essence
2. Existence

به‌رغم تناقضات و اختلافات درونی، مکتب اصالت وجود واجد مضامینی مشترک نظیر آزادی، اختیار، تصمیم، مسئولیت، تناهی، تقصیر، غربت، یأس و مرگ در میان نحله‌های مختلف آن می‌باشد (مککواری، ۱۳۷۷، ص ۸). موج فلسفه وجودی بر بسیاری از اندیشه‌های پسامدرن و همچنین تفکرات پساتحلیلی از جمله نئوپراگماتیسم تأثیرات بسزایی داشته است (اسمیت^۱، ۱۹۹۶، ص ۲۷).

هایدگر با طرح پرسش بنیادین از هستی، نظریه معرفت را مورد نقد روش‌شناسانه و هستی‌شناسانه قرار می‌دهد. هایدگر استدلال می‌کند که دکارت “*ego cogito*” [من اندیشنده] و “*res corporea*” [شی جسمانی] را از هم مفارق می‌گیرد. این افتراق از آن پس به لحاظ هستی‌شناختی در افتراق «روح» و «طبیعت» نقش تعیین‌کننده‌ای ایفا می‌کند (هایدگر، ۱۳۸۶، ص ۲۸۴). هایدگر پیامد این تفکیک را شکل‌گیری دوآلیسم الگوی سوژه-ابژه می‌داند و در چارچوب پرسش از هستی و طرح در جهان افکندگی دازاین^۲، از آغاز بحث خود در هستی و زمان (۱۹۲۷) مفاهیم سوژه - ابژه، عینیت، شیء فی نفسه و آگاهی مطلق را منحل نمود.

هایدگر در نقد هستی‌شناسانه به تمثیل دکارت از درخت استناد می‌کند که ایشان کل فلسفه را به درختی تشبیه می‌کند که ریشه‌اش متافیزیک، ساقه‌اش فیزیک و شاخه‌های آن دیگر علوم‌اند. سپس می‌پرسد ریشه درخت فلسفه، موقف خود را در کدامین خاک (تمثیلی از هستی که متافیزیک ریشه در آن دارد) می‌یابد؟ (همو، ۱۳۸۳، ص ۱۳۱-۱۳۲). از نظر هایدگر، انتقاد وارد بر دکارت این است که وی نه تنها از پرسش هستی‌شناختی در باب جوهریت یکسره غفلت نمود؛ بلکه جوهر بماهوجوهر یا به عبارتی جوهریت جوهر از همان آغاز فی‌نفسه و لِنفسه دسترس‌ناپذیر است (هایدگر، ۱۳۸۶، ص ۲۵۷). هایدگر نقد مشابهی را نیز بر کانت وارد می‌سازد. وقتی کانت می‌گوید هستی محمول واقعی نیست، او نیز همانند دکارت امکان طرح مسئله ناب هستی را از بن و بنیاد نادیده گرفته است.

هایدگر در نقد سوژه دکارتی، دازاین (در-آنجا-بودگی) را مطرح می‌کند و آن را هستنده‌ای می‌داند که دائماً به هستی خود فکر می‌کند. از این رو، شیوه‌های هستی متعددی در آن مندرج است، از جمله مکانمندی، زمانمندی و برون بودگی؛ لذا برای

1. Smith.
2. Dasein.

فهم دازاین لازم است تا برحسب هستی‌شناسی ایده‌های «من» یا سوژه و «عینیت» کنار گذاشته شود تا «در-آنجا-بودن» دازاین آشکار شود. دازاین، سوژه نیست؛ اما سوژه را دربردارد، چراکه خصیصه دازاین تقدم «*existentia*» بر «*essentia*» است و «من» خود را افکنده در دازاین می‌دانم و لازم است براساس ارتباطی که با هستی خود دارم به فهم درآیم که این فهم از هستی، نه از طریق تعمق مشاهده‌های علمی و نظری و رویکردهای شناختی، بل از راه کنش و رویکردی عملی صورت می‌گیرد (احمدی، ۱۳۸۶، ص ۲۶۶).

زمان و زمانمندی شیوه دیگری از هستی است که در تقابل با تعریف تجربه‌گرایان است که زمان را بیرون از انسان در جریان می‌دانند و هیچ ارتباطی به برداشت ذهنی انسان هم ندارد (همان، ص ۲۵۳). هایدگر با تأسی از هوسرل معتقد بود که این زمان، غیرخطی و برساخته زمان‌بودگی نیست؛ بلکه برون‌بودگی هستنده‌ای است که به وجود خود می‌اندیشد. این برون‌بودگی نوعی «استعلا» می‌باشد که رویاروی ذهن یا ابژه نیست؛ بلکه بیرون‌شدگی دازاین از خویش در طرح‌اندازی است (همان، ص ۵۶۴ و ۵۸۴). پیامدهای روش‌شناسانه رویکرد وجودی مذکور چنین‌اند:

الف. حقیقی بودن در مقام رفع حجاب، دیگر در آن بیرون و در عالم مُثُل پیگیری نمی‌شود؛ بلکه تنها براساس در-جهان-بودن ممکن است. بنابراین، خاستگاه و غایت هر نوع معرفتی، مَنشی فرهنگی و منتشر از زندگی روزمره را در خود دارد؛
 ب. با طرح برون‌بودگی، گونه‌های دوآلیستی منتفی خواهند شد؛
 ج. ازلیت و ابدیت یافته‌های معرفتی در «گشودگی معنایی» تأویل و تعدیل می‌شوند و ما همواره با تفسیرهای متعدد و مکرر سروکار داریم.

ب. چرخش زبانی

انتشار کتاب *مبانی حساب* توسط گوتلوب فرگه^۱ نقطه عزیمت چرخش زبانی تفکر محسوب می‌شود که در آن زبان، جایگزین ذهن می‌شود. چرخش زبانی در شکل‌گیری بخشی از جنبش اثبات‌گرایی تأثیر به‌سزایی داشت و بیشتر به مطالعه کژتابی‌های زبان و محقق نمودن زبانی پیراسته اهتمام می‌ورزید (معینی علمداری، ۱۳۸۵، ص ۲۶)؛ ولی

1. Friedrich Ludwig Gottlob Frege

آنچه که در چرخش زبانی مد نظر مقاله حاضر است، دور دوم چرخش زبانی می‌باشد که در نظریه بازی‌های زبانی ویتگنشتاین متأخر و اصل عدم تعیین ترجمه‌اکواین نمود پیدا کرده است. ضمن اینکه رویکردهای پساساختارگرایی نیز در نقد خود از زبان گستره مشترکی با رویکرد اخیر در مکتب تحلیلی دارند و با تأکید بر عامل تغییر به جای تأکید بر «کیفیت زبان»، «چگونگی کاربرد زبان» را مورد توجه قرار دادند (همان، ص ۱۴۰). وجوه مشترک رویکردهای اخیر به زبان عبارتست از: ضد مبنایگرایی، مخالفت با هرگونه مرکزگرایی و سوژه‌گرایی، تأویل‌گرایی، تعمیم‌گریزی، دلیل‌کاوی، علیت-ستیزی و بی‌پایانی معنا که وجوه مذکور متأثر از نگرش هایدگر و ویتگنشتاین نسبت به زبان می‌باشد (رورتی، ۱۳۸۴، ص ۱۵۳).

یکی از وجوه مؤثر در چرخش زبانی نقش بازی‌های زبانی می‌باشد که توسط ویتگنشتاین متأخر مطرح شد. از نظر او، بازی‌های زبانی بررسی شکل‌های نخستین زبان یا زبان‌های اولیه است (ویتگنشتاین، ۱۳۸۵، ص ۵۶). مفروض بازی زبانی، تفکیک زبان عادی^۲ از زبان خصوصی^۳ است که زبان خصوصی قابل جعل و صوری می‌باشد و متأثر از حالات روحی و شخصی ذهن دکارتی است و هیچ‌گونه کاربرد اجتماعی نداشته و صرفاً در قالب اول شخص صورتبندی می‌شود؛ اما بازی‌های زبانی در قالب زبان عادی صورتبندی می‌شوند که کارکردی اجتماعی و بین‌الذهانی دارد و در جریان فعالیت روزمره متبلور می‌شود. بنابراین امکان حضور «دیگری» در قالب دوم شخص میسر است (استرول، ۱۳۹۰، ص ۱۷۸؛ خاتمی، ۱۳۸۶، ص ۶۵۹).

به‌رغم وجود اختلافاتی میان افکار کواین و ویتگنشتاین، کواین سهم بسزایی در پرداختن به مسائلی را دارد که ویتگنشتاین آغازگر آن بوده است (کریک^۴، ۱۹۹۹، ص ۴۷). سهم کواین در چرخش زبانی متأخر، ارائه نظریه معناست^۵ که مفروض این است که فرض معنا به عنوان هویتی فرا زبانی-ذهنی یا عینی-هیچ سودی ندارد (میثمی، ۱۳۸۵، ص ۱۲۳). وی در کتاب «واژه و شیء» (۱۹۶۰) نظریه یادشده را تحت عنوان نظریه عدم تعیین ترجمه و تکمیل می‌کند.

-
1. Indeterminacy of Translation
 2. Ordinary Language
 3. Private Language
 4. Kirk.
 5. The Theory of Meaning

بر اساس این نظریه، ترجمه‌پذیری و تفسیرپذیری از زبانی به زبان دیگر یا در خود همان زبان غیر ممکن است. دلیل این امکان‌ناپذیری این است که تمامی داده‌های عینی معانی زبانی را فقط می‌توان از طریق رفتار معطوف به تجربه یا وابسته به محرک نشان داد (کواین^۱، ۱۹۸۱، ص ۲۸). «معنای وابسته به محرک»^۲ یکی از مفاهیم کلیدی در فهم نظریه مذکور می‌باشد که بر ترجمه‌پذیری مبتنی بر رفتار آنتی و در لحظه دلالت دارد. زبان مورد نظر کواین زبان طبیعی^۳ می‌باشد که هیچ‌گونه قاعده فرازبانی مبتنی بر صدق و کذب در آن راه ندارد؛ بلکه مجموعه‌ای از رفتارهای زبانی است که معناها براساس رفتار وابسته به محرک صورت‌بندی می‌شوند و ترادف^۴ هیچ جایگاهی در آن ندارد؛ بلکه جملات آن بر موقعیت‌های قابل مشاهده دلالت دارند؛ لذا مبنای اجتماعی پیدا می‌کنند که به جملات مشاهده‌ای^۵ موسوم هستند (همان، ص ۴۵). چنین تعبیری از زبان توسط کواین به نوعی معرفت‌شناسی کل‌گرایانه منجر خواهد شد که مبنای هستی-شناسانه دارد نه متافیزیکی.

ج. چرخش منطقی

دوآلیسم روش‌شناسانه صرفاً ریشه در نظام معرفتی رئالیستی دکارتی-کانتی ندارد؛ بلکه بدیهیات منطقی به جا مانده از میراث ارسطویی نیز در شکل‌گیری و پردازش این نظام، نقش پیشینی دارند. منطقیون جدید (از فرگه به بعد) به‌رغم نقد اصول منطقی ارسطویی چندان اهمیتی در نقد بنیادهای منطقی ننمودند و حتی در نحله‌های پسا ساختارگرا و پساتحلیلی که مدعی شالوده‌شکنی در کل پروژه مدرنیته می‌باشند، توجه چندانی به نقد پیش‌فرض‌های منطقی مندرج در رئالیسم دوگانه‌گرا از جمله بدیهیات قیاسی نداشتند. همان‌طور که پیشتر ذکر شد، بدیهیات قیاسی، قوانین یا اصول سه‌گانه (اینهمانی، امتناع اجتماع نقیضین و امتناع ارتفاع نقیضین) اصول بنیادی و پیش‌فرض مطلقاً صادق هر

-
1. Quine.
 2. Stimulus meaning
 3. Object Language
 4. Synonymus
 5. Observation sentences

استنتاجی می‌باشند و هیچ‌وقت نمی‌توان آنها را با توسل به قضایای دیگر ثابت کرد (هاسپرس، ۱۳۸۶، ص ۴۷۸).

ساختار گزاره‌های منتج از این قوانین یا درست می‌باشد یا غلط یا وجود دارد یا در عدم به سر می‌برد. بر این اساس مشاهده می‌کنیم که عملگرهای این منطق دو-دویی بوده که از ترکیب دو قضیه جزئی با واژه منطقی فصل^۲ تشکیل شده‌اند، مانند «یا/و» حاصل می‌شود (کلر و همکاران، ۱۳۸۱، ص ۲۷). در این شرایط می‌توان دریافت که گزاره‌های متناظر بر منطق کلاسیک چقدر در شفافیت مرزبندی‌ها نقش کلیدی دارند و چقدر ادبیات روزمره و حتی نظریه سیاسی را تابع خود قرار دادند و در عین حال حتی در سامان اعداد و هندسه اقلیدسی که پیشینی و روش‌گذارانه هستند، نقش مؤثر دارند. تمایز علم و غیر علم، فلسفه و علم نیز در همین راستا می‌گنجد.

با توجه به شرایط کنونی، ضرورت وجود منطقی جدید احساس می‌شود که با عبور از مرزهای متصلب پیش‌فرض‌های منطقی، امکان‌های متعدد معرفت را فراهم آورد. از جمله برخی موارد مربوط به شرایط فعلی عبارتند از ایجاد ابهام در مرزها و به وجود آمدن مطالعات میان‌رشته‌ای؛ سرگشتگی نشانه‌ها؛ پایان کلان روایت‌ها، تمرکززدایی از سوژه و

رورتی (۱۹۹۶) در مقاله علم به مثابه همبستگی با تأکید بر حضور شرایط غیرشفاف و مبهم کنونی می‌گوید: «آنچه را که "پراگماتیسم" می‌نامم "کوهن‌گرایی چپ" هم می‌تواند، باشد. در عین حال (بنا به تعبیر کلارک گلیمور) می‌تواند عنوان با مسمای "ابهام‌گری جدید"^۳ نیز نامیده شود؛ چرا که تلاشی است به منظور ایجاد ابهام در مرز میان عینیت و ذهنیت و میان واقعیت و ارزش که این امر دلالت بر رشد عقلانیت انتقادی دارد و باید ایده "توافق اختیاری" جایگزین عینیت‌گرایی گردد» (رورتی، ۱۹۹۶، ص ۳۸). بنابراین، شکستن مرزها و نرم نمودن یا فازی نمودن مرزها مستلزم نقد بدیهیات منطقی می‌باشد. لازمه شکل‌گیری یک پارادایم جدید چرخش تمام عیار مفروضات منطقی و معرفتی می‌باشد. در غیر این صورت، هر علم و اندیشه‌ای که مطابق با اجماع پارادایم حاکم نیست برای مدتی در حاشیه و انزوا خواهد بود. چنین

1. Binary
2. Disjunction
3. New Fuzziness

رویکردهای فرامرزی به علم و اندیشه، ضرورت وجود نوعی منطق را می‌طلبد که هرگونه قاعده متصلب، دودویی و تناقض‌نما را در هم بشکند. منطق فازی بدیل مناسبی می‌باشد که می‌تواند ناتوانی ذاتی منطق قیاسی را جبران کند و مرزهای غیر شفاف و مبهم را مطابق ساختار زبانی توصیف و توجیه نماید و مبنای منطقی نظام معرفت‌شناسی جدید باشد.

به‌طور کلی با در نظر گرفتن چرخش‌های سه‌گانه مذکور، نظم حاکم بر رئالیسم روشی از هم فرو می‌پاشد و روش علمی مبتنی بر قوانین، بلاموضوع می‌شوند. از سوی دیگر دوگانه‌های شاکله‌ساز نظام معرفتی خدشه‌بردار می‌شوند. نتیجه منطقی این روند، تعریف نمودن بدیل جدید معرفت‌شناختی و روش‌شناسانه‌ای می‌باشد که نقطه عزیمت آن، فراروی از معرفت‌شناسی کانتی خواهد بود و چنین بدیلی در قالب پساروش توصیف می‌شود.

۴. درآمدی بر پساروش

طرح چرخش‌های سه‌گانه در بحث قبلی، پیش‌زمینه‌هایی اساسی بودند که ما بتوانیم از روش معطوف به نظام معرفت‌شناسی دوآلیستی-دکارتی-کانتی گذار نماییم و در چارچوب معرفت‌شناسی پساتحلیلی، رویکردی جدید نسبت به روش علمی پیدا کنیم که آن را «پساروش»^۱ می‌نامیم. قواعد معطوف به معرفت‌شناسی مدرن منجر به ایجاد تمایز میان علم و غیر علم شد؛ ولی در پارادایم جدید، به مدد چرخش‌های سه‌گانه مذکور، این تمایز خدشه‌دار شد.

تامس کوهن در کتاب ساختار انقلاب‌های علمی (۱۹۶۲) با طرح علم عادی یا علم متعارف^۲ در بستر حیات روزمره تمامی صورت‌بندی‌های پیشاتجربی اعم از شناختی، منطقی و مقوله‌ای را ابطال نمود و در قالب پارادایم، دامنه‌ای اجتماعی را برای علم معرفی نمود که بر دسته‌ای از عادات اجتماعی مبتنی است و بر هر گونه قانون و نظریه ای متقدم می‌باشد (مسترمن^۳، ۱۹۶۵، ص ۵۹-۹۰). در نظام معرفتی پارادایمی کوهن، دستاوردهای علمی دو ویژگی اساسی دارند: یکی، بدیع و بی نظیر بودن آنها که دلالت

1. Post-Method
2. Normal Science
3. Masterman

بر گسست‌پذیری و سنجش‌ناپذیری^۱ نظام‌های دانایی دارد؛ دیگری گسترده‌گی و بی-کرانگی دستاوردها (کوهن، ۱۳۸۹، ص ۳۹). در ادامه گذار از عینیت علم و مرزبندی آن با غیر علم، پل فایرabend با طرح شعار رادیکال «هر چیزی ممکن است»، از کوهن فراتر رفت و حتی مدل پارادایمی کوهن را در برابر طرح آنارشیستی معرفت خود، تک‌انگاران (مونیستی) توصیف نمود (فایرabend، ۲۰۱۱، ص IX). به طور خلاصه، مهم‌ترین مشخصات رویکرد جدید پساکانتی به علم و معرفت مشتمل بر موارد زیر است:

الف. به علت وجود ملاک‌ها و معیارهای انضمامی انتخاب در کنار نظریه‌ها و روش‌ها، بحث عین و ذهن از گردونه خارج می‌شود. بنابراین در ساحت نظری، هرگونه استناد به صدق یا حقیقت، منطق، دلیل یا خرد، انسجام و گواه تجربی مردود است. در نتیجه، هیچ روش الگوریتمی (روش گام به گام) برای انتخاب نظریه‌های علمی وجود ندارد (رورتی، ۱۳۹۰، ص ۴۳۵)؛

ب. رویکرد جدید به علم ارزش‌گذارانه است؛

ج. علم بستری تاریخی، اجتماعی و زبانی پیدا می‌کند.

با بیان این مقدمه، ابتدا به ذکر کلیاتی از زمینه و زمانه پساروش می‌پردازیم. سپس به

بیان چارچوب‌های معرفت‌شناسی پساروش خواهیم پرداخت.

اکنون مرزهای عقلانیت، تجربه، اخلاق، علوم طبیعی و علوم انسانی در هم پیچیده شده‌اند؛ به طوری که یکه تازی روش‌نگرانه مغلوب فضای تفکرات متعدد و تغییرات شتاب‌دار شده است. در توصیف چنین شرایطی فایرabend می‌نویسد: «شرایط خارجی که پدیده‌های تجربه برای [دانشمند] پیش می‌آورند، به وی اجازه نمی‌دهد خود را مجاز کند تا از طریق تبعیت از یک سیستم معرفت‌شناختی در ترسیم دنیای مفهومی خویش این چنین محدود شود. بنابراین، او باید در مقابل معرفت‌شناسان سیستماتیک، مانند فرصت‌شناسی بی احتیاط ظاهر شود» (فایرabend، ۱۳۷۵، ص ۴۱).

در ساحت عملی، به دلیل زایش دال‌های متکثر، هویت‌های سنتی با پیشینه ذات‌گرایانه و اصالت‌محور وجه متصلب خود را از دست می‌دهند و خصلتی موزاییکی یا ژله‌ای پیدا می‌کنند؛ «معنا»، چندگونه و گشوده تفسیر می‌شود. نتیجه آنکه در چارچوب نظریه‌هایی چون بازی‌های زبانی، هیچ مفهوم یا نظریه‌ای به دلیل آنکه خود یک بازی

1. Incommensurability

2. Feyrabend.

زبانی خاص است، نمی‌تواند کفایت زبان را تضمین کند؛ این بدان معناست که دیگر نمی‌توان به روایت‌های کلان باور داشت؛ زیرا آنها خود جزئی از یک بازی زبانی هستند که آن بازی زبانی هم جزئی از بازی‌های زبانی موجود است (همان، ص ۱۵). در چنین اوضاعی که سامان کلان‌نگری‌های معرفت‌شناسی به هم می‌ریزد، آیا می‌توان از روش‌های علمی کلان‌نگر قاعده‌مند سخن گفت؟ و در شرایطی که از سوژه مرکز زدایی می‌شود آنگاه نه بنیان‌گرایی علیت‌کاوانه موضوعیت دارد نه پرسش از «چرایی» شکل‌گیری جهان. بدین ترتیب پرسش‌ها در بستری وجودی - زبانی - فازی بر محور «چگونگی»‌های دلیل بردار، جاری می‌شوند که جنبه عملی داشته باشند.

پساروش نیز در راستای پاسخ به این پرسش و در همین بستر شکل می‌گیرد. پساروش نه روشی ترکیبی است نه روشی صرفاً کیفی و نه پلورالیسم روشی؛ چراکه هدف روش‌های مذکور در پژوهش دسترسی به حقیقت یا واقعیتی فرازبانی است. پساروش دوالیسم‌محور نیست؛ امور انتزاعی و فراتاریخی در پساروش جایگاهی ندارند و سرانجام پساروش ارزش‌گریز نیست. در تناظر با ویژگی‌های سلبی مذکور، پساروش ویژگی‌های ایجابی متعددی دارد از جمله کل‌گرا، نام‌انگار، زبان‌محور، تاریخ‌مند، عمل‌گرا، رفتارگرا، ضدرنالیسم، فیزیکیالیسم، ارزش‌نگر، فرهنگ پایه و غیرتعیّن‌گرا. محورهای پساروش در فحوای ساختار معرفت‌شناسی پارادایم پسا دکارتی کانتی قابل استخراج است.

۵. ساختار معرفت‌شناسی پساروش

مقاله دو حکم جزئی تجربه‌گرایی نوشته کواین، بردو محور مبتنی است: محور اول درخصوص نقد و رد تقسیم‌پذیری قضایا به تحلیلی-ترکیبی که به ویژه از کانت به بعد مرسوم شده بود و محور دوم آن هم در نقد و رد این حکم بود که قضیه‌های معنادار را می‌توان به زبان داده‌های تجربی به صورت رشته‌های منفرد فروکاست. استدلال کواین در رد حکم اول (تمایز قضایای تحلیلی-ترکیبی) این است که در هر آزمایشی نه یک قضیه بلکه مجموعه‌ای از قضایا به محک تجربه زده می‌شوند؛

استدلال وی در رد حکم دوم این است که در علوم از موارد ساده که بگذریم هر پیش‌بینی، نتیجه مجموعه اصول همه علم به علاوه ریاضیات و منطق است. اکنون اگر تجربه پیش‌بینی ما را نقض کند، به آسانی نمی‌توان گفت کدام یک از اعضای این مجموعه را باید عامل درست نبودن پیش‌بینی دانست (کواین، ۱۳۷۴، ص ۲۵۱ به نقل از موحد). کواین با رد ترادف در قضیه تحلیلی یا رد معنا، تمرکز معناشناسانه یا سمانتیکی را از یک جمله به شبکه‌ای از جمله‌ها انتقال داد و بدین ترتیب از جمله تحلیلی مرکززدایی کرد.

از سوی دیگر، در جزم دوم یعنی فروگاهی، اعتقاد ایشان بر این است که هر قضیه با معنایی به قضیه‌ای (صادق یا کاذب) درباره تجربه مستقیم، ترجمه‌پذیر است و با نظریه تاییدی معنا ارتباط مستقیم دارد (همان، ص ۲۶۷). کواین به اعتبار این نقد نوعی تجربه‌گرایی بدون احکام جزمی را پیشنهاد می‌کند که برخلاف تجربه‌گرایی کلاسیک، کل احکام و باورهای ما در شبکه‌ای انسان^۰ ساخته، سامان می‌یابند: کل آنچه علم یا باورهای ما خوانده می‌شود، از اتفاقی‌ترین موضوع‌های جغرافیایی و تاریخی تا ژرف‌ترین قوانین فیزیک اتمی یا حتی ریاضیات خالص [محض] و منطق، فرشی است بافته آدمی که فقط لبه‌های آن به تجربه برخورد می‌کند (همان).

سپس نتیجه می‌گیرد که در اثر تعدیل‌های متأخر بر تعارضات حاشیه و مرکز شبکه، باید در اطلاق صدق و کذب به پاره‌ای از قضایای خود تجدیدنظر کنیم. در این صورت دیگر اولاً، هر قضیه منفردی غیر قابل بررسی است؛ دوماً، هیچ قضیه‌ای مصون از بازنگری نیست (همان). اینجاست که کواین ضرورت بازنگری در قانون منطقی امتناع ارتفاع نقیضین را گوشزد می‌کند که مسلماً این بازنگری، نه به صورت انفرادی، بلکه از طریق بازنگری و تجدید نظر در کل مجموعه صورت می‌پذیرد؛ به عبارتی کل‌نگری بیانگر دیدگاه کواین نسبت به ساختار نظام معرفت به‌طور کلی است (میثمی، ۱۳۸۵، ص ۱۰۵). جنبه‌های اساسی این نوع معرفت‌شناسی پایه‌های پسا‌روش را شاکله‌بندی می‌کنند و این جنبه‌ها عبارتند از: زبان‌محوری، تاریخ‌نگری (پیشامدباوری)، وحدت‌انگاری روشی، رفتارگرایی معرفت‌شناسانه و فازی‌نگری که در ادامه هر یک از این جنبه‌ها بررسی می‌شود.

الف. زبان محوری

با چرخش زبانی که در مکتب تحلیلی به وجود آمد، زبان جانشین ذهن گردید؛ اما فیلسوفان ماهیت‌باور به دلیل افتادن در دام دوگانه‌گرایی، زبان را مستقل از جهان و حجاب فهم فرض گرفتند؛ ولی ضد ماهیت‌باوران نئوپراگماتیست فلسفه تحلیلی بر این اعتقادند که تصویر زبان به عنوان راهی در پیوند دادن چیزها به یکدیگر را باید جایگزین تصویری از زبان به عنوان حجابی میان ما و چیزها قرار داد (رورتی، ۱۳۸۴، ص ۱۰۵).

در چنین رویکردی، زبان شیوه‌ای غیر بصری و غیر بازنمودی دارد؛ میان شناخت و کاربرد چیزها تمایزی نیست؛ شناخت نسبتی بیرونی و عرضی می‌باشد نه درونی. تحت شرایط مذکور زبان از وضعیت میانجی بودن به صورت یک ابزار درمی‌آید که شناخت از نوع نومینالیستی (در تقابل با ذات‌گرایی) را میسر می‌گرداند (همان، ص ۱۲۶). با این تفاسیر زبان و حقیقت درهم آغشته‌اند و فاکت‌های تحقیق، فرآورده‌های زبانی می‌باشند و چیزی در «آن بیرون» و مجزا از ذهن ما وجود ندارد.

دغدغه اصلی پساروش منحل نمودن تمایز درون و برون است؛ لذا با در اختیار گرفتن چنین رویکردی به زبان، بخشی از این تمایز حل می‌گردد. زبان تجربه ما از جهان بیرون است و ایجاد مرز میان زبان و جهان ناممکن است. ترجمه‌پذیری زبان در پساروش ناممکن است؛ واژگان در کلیتی شبکه‌ای و بازیگرانه شناور است و روش، قاعده‌سازی نمی‌کند؛ بلکه سخن انسان‌هاست که به شبکه‌های خرده روش تحمیل می‌شود.

ب. تاریخ‌نگری (پیشامدباوری)

چرخش وجودگرایان، حقیقت، عینیت و سوژه را در دل دازاین افکند و وجود ما تقدم معرفت شد. چرخش مذکور منجر به ایجاد شرایط پسامتافیزیکی گردید. تاریخ‌نگری، نام‌انگاری و بازی‌باوری را جایگزین بنیان‌باوری، ماهیت‌باوری و متافیزیک‌باوری نمود. چنین چرخشی امکان صورت‌بندی معرفت‌شناسی طبیعی شده و پساروش را در بستری فرهنگی فراهم آورد.

وقتی که وجه تاریخ‌نگری را وارد تحلیل خود بنماییم، انسان غایت‌پندار تبدیل به انسان خودآفرینی^۱ می‌شود که آنچه را در تحلیل سیاسی یا روش‌شناخت، آموزه و سرمشق خود قرار می‌دهد، ریشه در پیشامد و تصادف^۲ دارد (رورتی، ۱۳۸۵، ص ۲۴). کسی که چنین رویکردی را بپذیرد خواه دانشمند باشد، خواه مورخ، خواه فیلسوف، خواه روش‌شناس به پسوند «بازی‌باور» یا «رند»^۳ متصف خواهد شد.

فیلسوف بازی‌باور در بطن رخداد‌های اجتماعی به پژوهش و تحقیق می‌پردازد، حقیقت را امری ساختنی می‌یابد نه اکتشافی. در نتیجه امکان‌های متعددی را فراروی خود می‌بیند و با آنها به صورت انتخابی^۴ رفتار می‌کند نه جاودانه (کوکب، ۱۳۸۵، ص ۱۶). پس روش و روش‌شناسی در قاموس نوعی معرفت‌شناسی بازی‌باور و زبان-محور ظاهر می‌شود که امکان تغییر گزاره‌های آن برحسب اقتضا زمانی-مکانی، هر آن وجود دارد، منتهی چون بستر روش در تاریخ و جامعه و فرهنگ قرار دارد وجه ازلیت و ابدیت آن در وجوه انضمامی جامعه و تاریخ منحل می‌شود.

در این تعبیر، روایت‌های خرد متعددی به طور فشرده و تنگاتنگ در کنار هم و در درون هم قرار گرفته‌اند و کارناوال عظیم روایت‌ها که وابسته به موقعیت، موقتی و تصادفی هستند، جایگزین یکپارچگی و عام‌نگری فراروایت‌ها می‌شوند و با تأکید بر تنوع و پراکندگی، از توجه به آنچه که تاکنون نادیده انگاشته شده، امور پراکنده و تصادفی حمایت می‌کنند.

ج. وحدت‌انگاری روشی

به اعتبار دو رویکرد، تفکیک روشی میان حوزه علوم انسانی و علوم طبیعی در معرفت-شناسی ناظر بر پساروش جایگاهی ندارد: یکی، رویکرد پارادایمی کوهن و دیگری رویکرد کل‌گرایانه کواين. در رویکرد پارادایمی کوهن، تفاوت میان رشته‌های مختلف از جمله علوم انسانی و علوم طبیعی در روش نیست؛ بلکه تفاوت در گفتمان متعارف و گفتمان نامتعارف است. گفتمان متعارف آن است که واجد معیارهای مورد اجماع می-

1. Self creation
2. Contingent
3. Ironist
4. Optional

باشد و گفتمان نامتعارف آن است که هیچ‌کدام از معیارهای مورد اجماع را نداشته باشد (رورتی، ۱۳۹۰، ص ۵۴).

بنابراین تمایزهایی که دیلتای بین تبیین‌گری پدیده‌های «سخت» [علوم طبیعی] و تفسیرپذیری پدیده‌های «نرم» [علوم انسانی] قائل می‌شود، بر نهج باطل است (همان، ص ۱). از سوی دیگر، برداشتن مرز میان فلسفه و علم، به اعتبار رفع تمایز میان گزاره‌های تحلیلی و ترکیبی، حاصل کار کواین می‌باشد (همان، ص ۲۵۴). این تمایز تحلیلی-ترکیبی، اولین جزم تجربه‌گرایی می‌باشد که کواین با وحدت‌انگاری روشی که به‌زعم او چهارمین نقطه عطف تجربه‌گرایی است به‌جنگ آن می‌رود. وحدت‌انگاری او ناظر است به رفع تمایز میان گزاره‌های تحلیلی و ترکیبی که پیش از کواین هیچ سابقه‌ای نزد دیگر فیلسوفان ندارد (میثمی، ۱۳۸۵، ص ۱۰۸). از این جهت چنین دوگانه‌زدایی حائز اهمیت است که تمایز تحلیلی-ترکیبی که یکی از پایه‌های اساسی معرفت‌شناسی کانتی می‌باشد، فرو می‌ریزد.

از سوی دیگر، با توجه به شکل‌گیری این نوع وحدت‌انگاری، آیا طبقه‌بندی‌های علوم به شیوه کلاسیک، از ارسطو تا اسپنسر معتبر خواهد بود؟ با توجه به دو رویکرد اخیر و رشد مطالعات میان‌رشته‌ای^۱، اعم از علوم طبیعی و علوم انسانی و اجتماعی، پاسخ به سئوالات مذکور منفی است. وجود میان‌رشته‌هایی در علوم طبیعی مثل فیزیک-شیمی، زیست-شیمی، مهندسی ژنتیک (که ترکیبی از علوم مختلف است) و میان‌رشته‌هایی در علوم انسانی مثل جامعه‌شناسی سیاسی، اندیشه‌های سیاسی شاهدهی بر این مدعاست. بنابراین نفس تقسیم‌بندی منتفی نمی‌شود؛ ولی تقسیم‌بندی علوم را مسامحتاً از نوع پارادایمی و بر حسب گفتمان متعارف می‌توان پیش‌بینی کرد، نه به صورت شاخه شاخه و سلسله‌مراتبی.

د. رفتارگرایی معرفت‌شناسانه

سیطره روش‌های پوزیتیویستی در علوم اجتماعی منجر به شکل‌گیری نوعی رفتارگرایی خام شد که صرفاً رفتار فرد را بر اساس معیارهای تجربی و غیر تاریخی ارزیابی می‌کردند. نظریه پوزیتیویسم با طرح انگاره نظریه به مثابه تناظر واقعیت^۲ و

1. Interdisciplinary Studies
2. Truth as Correspondence

تأکید بر جدایی سوژه (مشاهده‌گر) و ابژه (موضوع مشاهده) در مطالعه جامعه، مبتنی بر این تصور بود که با کاربست مناسب تکنیک‌ها و طرح پژوهش، پژوهشگران می‌توانند جهان را همان‌گونه که واقعاً هست^۱، توصیف کنند و برپایه انگاره تناظری واقعیت، دستیابی به دانش معتبر^۲ را فرایندی بدون سوژه^۳ توصیف می‌کرد (نئوفلد، ۱۹۹۱، ص ۲-۳).

اما در پساروش، نوعی رفتارگرایی متفاوت با رفتارگرایی پوزیتیویستی و تحلیلی شکل می‌گیرد که در شبکه‌ای از تجربیات مرتبط به هم در قالب جملات مشاهده‌تی مفصل‌بندی می‌شود. برای فهم قواعد حاکم در شبکه تجربی، به جای تمسک به قانونمندی‌های متافیزیکی باید از قواعد بازی زبانی آگاه باشیم.

در آن صورت برای فهم چرایی حرکت‌هایی که در آن بازی زبانی صورت می‌گیرد، همه آنچه را که لازم باشد، خواهیم دانست («همه» یعنی همه چیز به جز دانسته‌های اضافی که از راه تحقیق حاصل می‌شوند و هیچ‌کس آنها را «معرفت‌شناسانه» به شمار نمی‌آورد). اگر بدین معنا رفتارگرا باشیم، در آن صورت هرگز به ذهن مان خطور نخواهد کرد که به یکی از تمایزهای سنتی متوسل شویم (رورتی، ۱۳۹۰، ص ۲۵۰). شبکه روش‌ها در این نوع رفتارگرایی، دیگر برحقیقت پیش‌زبانی استوار نیست؛ بلکه بر عرف عام، زیست‌شناسی، تاریخ و فرهنگ استوار است که در کلیتی اجتماعی از شبکه باورها فهم می‌شود و بر نوعی معرفت‌شناسی مبتنی است که سازگاری با طبیعت و محیط اساس شاکله‌بندی آن می‌باشد و خالی از هرگونه وجوه ایده‌محور و ماهیت‌محور می‌باشد.

اندیشه سیاسی را باید در ارتباط با سازوکارهای خاطرات جمعی، سیاست‌های نمادی، نظام نشانه‌ها و رمزها و نمادها، و زمینه‌های اجتماعی-سیاسی هر جامعه تحلیل نمود. اندیشه سیاسی چشم‌اندازها و موقعیت‌هایی را فراهم می‌آورد که افراد از طریق آن سخن می‌گویند و جامعه و زندگی روزمره را بر اساس زبان، نشانه‌ها، تصورات، نمادها و نظام‌های مدلولی آن سامان می‌بخشند (هاردینگ^۴، ۲۰۰۵، ص ۲۵۵).

-
1. as it truly is
 2. Reliable Knowledge
 3. Process Without a Subject
 4. Harding

از این منظر، اندیشه سیاسی برساخته‌ای اجتماعی است که واجد نشانه‌ها، رمزگان و کنش‌های نمادین است (پچوکس^۱، ۱۹۸۲، ص ۱۸-۲۵). بنابراین، اندیشه سیاسی مبتنی بر نوعی نگرش فرهنگی (گود و ولودی^۲، ۱۹۹۸، ص ۷) است که بر اساس آن، امکان تحلیل ساختارهای ژرف سیاسی امکان‌پذیر می‌شود و به آدمی مدد می‌رساند تا از این رهگذر بتواند دگردیسی‌ها و تحولات آن را مورد کندوکاو قرار دهد. نمادها و نشانه‌های فرهنگی به تولید مفاهیم جدید، اشکال جدید زندگی اجتماعی، روش‌های جدید تفکر و کنش، و فهم نگرش‌ها و واقعیت‌های اندیشه سیاسی یاری می‌رساند (کانر^۳، ۱۹۹۷، ص ۲۵۷).

بنابراین، دیگر قواعد مندرج در روش، «انطباق» خود با حقیقت یا عالم مثل افلاطونی را از دست می‌دهند و در «سازگاری» با «طبیعت» در شبکه باور مفصل‌بندی می‌شوند. بر این اساس، پساروش، شبکه‌ای از قواعد سازگار با محیط است که در مجرای زبان همواره در حال بازریسی^۴ می‌باشد. برخلاف بازاندیشی^۵ که فرد و علائق فرد را در چارچوب عقلانیت انتقادی به طور مستمر مورد بازنگری قرار می‌دهد، بازریسی شبکه باورها و علائق را در چارچوب عقلانیت پسا انتقادی، به طور مستمر مورد بازنگری قرار می‌دهد. به عبارت دیگر، شبکه باورها و علائق در واکنش به محرکاتی چون باورهای جدی مورد بازریسی قرار می‌گیرد (رورتی، ۱۳۹۰، ص ۱۲۳).

ه. فازی نگری

دغدغه اصلی کواین و رورتی این بود که دوآلیسم روشی مندرج در معرفت‌شناسی را منحل نمایند؛ لذا با رویکردی پسا تحلیلی و نئوپراگماتیستی در جهت حل آن اهتمام وافر ورزیدند و تا حدودی توانستند بر این مهم فائق آیند؛ ولی در شاکله کلی کواین-رورتی، این دوآلیسم مزمن همچنان حضور مستمر دارد و رد پای رئالیسم بنیان‌گرا به-خصوص در تفکر رورتی محسوس می‌باشد.

1. Pecheux
2. Good, Velody
3. Conner
4. Rewoven
5. Reflexitivity

رورتی در فضایی فیزیکیالیستی غیرتقلیل‌گرا، مدل دوگانه محور محیط-انسان را جایگزین مدل سوژه-بژه می‌نماید و به‌زعم خود همواره «توصیف» را جایگزین «تبیین» می‌کند؛ اما مسئله دوآلیسم را در مدل پیشنهادی خود لاینحل گذاشت که بدین ترتیب آنتی رئالیسم وی دچار پارادوکسی اساسی می‌شود.

در جهت شناسایی و ردیابی این دوآلیسم مزمن، کواین تا حدودی پی به ریشه‌های آن برد؛ اما راه‌حلی ارائه نداد. وی در مقاله دو حکم جزمی تجربه‌گرایی اساس کار خود را بر نقد قضایای تاتولوژی (اینهمانی) یا قضایای تحلیلی گذاشت و در راستای نقد خود تصریح نمود که هیچ قضیه‌ای از بازنگری مصون نیست و بلافاصله پیشنهاد می‌کند که برای ساده کردن مکانیک کوآنتوم قانون منطقی امتناع ارتفاع نقیضین باید مورد بازنگری قرار گیرد (کواین، ۱۳۷۴، ص ۲۷۱)؛ اما راه‌حلی برای آن ارائه نداد. ویژگی اساسی مکانیک کوآنتوم عدم قطعیت در مرزهای ذرات دینامیکی می‌باشد که نقطه یا مرز مشخصی برای آنها، بر اساس مقیاس‌های سنجش‌گر علم کلاسیک، نمی‌توان تصور نمود.

بدیهیات منطقی صورتی نقش تعیین‌کنندگی در شکل‌گیری رویکرد دوآلیستی دارند. منتهی چندان مورد نقد جدی قرار نگرفته‌اند و یا شاید به دلیل نبود بدیلی معتبر اصول سه‌گانه بدیهیات از زمان ارسطو تاکنون هنوز به قوت خود باقی مانده‌اند. در تقابل با منطقی ارسطویی، نوعی بدیل منطقی در اوایل دهه ۱۹۶۰ میلادی توسط یک پروفیسور ایرانی مطرح شد که منطق سیاه-سفید ارسطویی و اعداد دکارتی را در حوزه علوم ریاضی و مهندسی به چالش کشید و منطقی چند ارزشی و یا n ارزشی را مطرح کرد که معادله تناقض‌آمیز «یا یک یا صفر» را تبدیل کرد به معادله فازی «یک و صفر». با این نوآوری در منطق فازی، «نظریه امکان» شکل گرفت که بر اساس نظریه امکان تعیین یافتگی و کمیت‌پذیری روش‌های پارادایم متعارف، وجهی کیفی و تقریبی پیدا کردند. در نتیجه فازی/ مبهم شدن مرزهای عددی، واژگان «کمیت‌نمای دقیق» تبدیل به واژگان «کیفیت‌نمای تقریبی» و یا «فرآیندی» شدند.

پروفیسور ایرانی‌الاصل مقیم امریکا به نام پرفیسور لطفی زاده معروف به زاده/zadeh در سال ۱۹۶۵ میلادی مقاله‌ای تحت عنوان مجموعه‌های فازی^۱ منتشر کرد که برخلاف

استقبال بی نظیر دانشمندان شرقی از جمله ژاپنی، مورد مخالفت اکثر کثیری از دانشمندان غربی قرار گرفت. لطفی‌زاده در این مقاله منطق جدیدی را در تقابل با منطق ارسطویی مطرح کرد که زبانی^۱ و در چارچوب طبیعت انسانی صورت‌بندی شده بود. به عبارتی، پیش‌فرض منطق کلاسیک مبتنی بود بر دلالت‌های ذهنی^۲ ولی پیش‌فرض منطق فازی مبتنی است بر دلالت‌های مصداقی^۳ که به اعتبار این رویکرد دیگر دلالت‌های صوری و فرازبانی، برخلاف نظریات معناگرایانه فرگه، از دور خارج می‌شوند و «رخداد» جایگزین «تصور ذهنی» می‌شود.

در نتیجه در منطق فازی مفاهیم یک رخداد و احتمالات مربوط به آن بنیادی‌ترین مفاهیم نظریه احتمال را قوام می‌بخشد (زاده^۴، ۱۹۹۶، ص ۴۲۱-۴۲۷). رویکردها نیز رفتاری و تابع زندگی روزمره می‌شوند؛ بدین ترتیب که ما در تجربه روزمره به‌طور مستمر با وضعیت‌هایی مواجه می‌شویم که یک رخداد نسبت به مجموعه مشخصی از نقاط در وضعیت «فازی» [مبهم] قرار می‌گیرد.^۵ از آنجا که مرزهای تند و شفاف منطق کلاسیک پاسخگوی مسائل جدید علمی نبودند؛ بنابراین منطق فازی با معرفی حدهای مرزی غیر شفاف و شکننده، مقولات مطرود و منزوی شده در پارادایم مدرن را قابل توجیه نمود.

پرفسور لطفی‌زاده در این مقاله منطق جدیدی را در تقابل با منطق ارسطویی مطرح نمود که زبانی^۶ و در چارچوب طبیعت انسانی صورت‌بندی شده بود. به عبارتی، پیش-فرض منطق کلاسیک مبتنی بود بر دلالت‌های ذهنی^۷ ولی پیش‌فرض منطق فازی مبتنی است بر دلالت‌های مصداقی^۸ که به اعتبار این رویکرد دیگر دلالت‌های صوری و فرازبانی، برخلاف نظریات معناگرایانه منطقی، از دور خارج می‌شوند و «رخداد» [event] جایگزین «تصور ذهنی» می‌شود. در نتیجه در منطق فازی، مضمون یک رخداد و احتمالات مربوط به آن، بنیادی‌ترین مفاهیم نظریه احتمال را قوام می‌بخشد (همان).

1. Literal
2. Intentional
3. Extentional
4. Zadeh
5. Ibid
6. Literal
7. Intentional
8. Extentional

دیگر لازمه عضویت در یک مجموعه فازی بر اساس قاعده تایید یا عدم تایید مانند بله یا نه و یا صفر و یا یک نیست، قواعد صریح و شفاف سنتی استدلال و استنتاج به-عنوان قواعد متقن در مجموعه‌های فازی به کار برده نمی‌شود (کلر و همکاران، ۱۳۸۱، ص ۱۱)؛ بلکه هر مجموعه فازی دارای درجه عضویتی است که این درجه عضویت معمولاً بین صفر و یک است. در اینجا منطق سلبیه (یا این یا آن) مطرود و به جای آن منطق تقریبی این و آن جایگزین می‌شود که به زبان ریاضی عبارتست از $1A:X \rightarrow [0 \wedge 1]$ بنابراین عدد و رقم در شبکه‌ای از روابط تقریبی و غیرشفاف نمایان می‌شوند و منطق فازی کلیه حقایق علمی را در طیفی نامتناهی از امتیازات خاکستری بین صفر و یک را به دست می‌آورد (کاسکو، ۱۳۸۶، ص ۱۰۹).

نقطه عزیمت منطق فازی این است که مرزهای شفاف ترسیم شده توسط علم مدرن را خدشه دار می‌نماید و برخلاف اصل تناقض، مرزی ناشفاف و مبهم را در حد و فاصل بود و نبود ترسیم می‌کند که خاصیت بود و نبود را توأم با هم در طیفی خاکستری ممکن می‌گرداند. بدین ترتیب نظام دو ارزشی سیاه-سفید در هاله‌ای از ابهامات خاکستری مستحیل می‌شود. به زبان ریاضی می‌توان گفت:

تابع عضویت کلاسیکی $A:X \rightarrow [0 \vee 1]$ تبدیل خواهد شد به تابع عضویت فازی $A:X \rightarrow [0 \wedge 1]$ در این صورت اعداد «صفر یا یک» در مجموعه کلاسیک، صرفاً در چارچوبی عددی یا کمی^۱ می‌باشند؛ ولی در عضویت فازی، بی‌نهایت عدد مابین «صفر و یک» وجود دارد که علاوه بر عضویت‌های کمی کلاسیکی می‌توان عضویت کیفی^۲ را هم برای متغیرها یا پارامترهای موجود در مجموعه قائل شد. مثلاً اگر بخواهیم نمودار سنی جوانی را بر اساس منطق فازی ترسیم کنیم دیگر به یک یا چند عدد کریسپی/قطعی بسنده نمی‌کنیم. مثلاً سن ۲۵ یا ۵۵ سال را نمی‌توانیم به طور مطلق بگوییم جوان یا پیر؛ بلکه با ایجاد اعداد حد و فاصل ۲۵ و ۵۵ تابع عضویتی را به دست خواهیم آورد که نخست زبانی می‌باشد و دوم کیفی؛ بدین ترتیب خیلی جوان، جوان، نسبتاً جوان، نسبتاً میانسال، میانسال، خیلی میانسال، نسبتاً پیر و...؛ بنابراین در منطق فازی استنتاجات از طریق قضایایی که با زبان طبیعی ساخته شده است انجام می‌گیرد (کلر و همکاران، ۱۳۸۱، ص ۲۳۱).

1. Quantitative
2. Qualitative

در توابع مجموعه‌های فازی، در مقایسه با توابع عددی مجموعه‌های کلاسیک، نخست اینکه، توابع عضویت باید به طریقی ساخته شوند که به خوبی گویای معانی واژه‌های زبان^۱ مربوطه باشند (همان، ص ۱۰۶)؛ دوم اینکه، به دلیل عدم وجود مرزهای صریح در مجموعه‌های فازی، قوانین نفی شق سوم و تناقض در این مجموعه‌ها کاربرد ندارند (همان، ص ۱۱۵). شاید اگر مائوتسه تونگ رهبر حزب کمونیسم چین، چنین رویکرد متفاوت به اصل تناقض را می‌دانست، این‌گونه قانون تناقض را به منزله مانیفست حزبی خود، سرلوحه کمونیست‌های جهان قرار نمی‌داد: «قانون تناقض در چیزها که قانون وحدت اضداد است، قانون اساسی ماتریالیسم دیالکتیک است».

اکنون با توجه به آنچه گفته شد، روش‌شناسی در قاموس چنین منطقی چه سرنوشتی پیدا می‌کند؟ از آنجا که روش‌شناسی به دنبال کشف حقیقت است، لذا مجموعه قواعدی را برای کشف حقیقت عینی تدارک می‌بیند تا به این هدف برسد. وقتی غایت روش‌شناسی کشف حقیقت است، در ابتدا باید دیدگاه منطق فازی را نسبت به حقیقت دریابیم به این دلیل که در جهان خاکستری مندرج در منطق فازی هیچ‌گونه مرز سیاه یا سفیدی وجود ندارد؛ لذا مسئله بازنمایی که از ارکان روش‌شناسی است، منحل می‌شود؛ حقیقت در روش‌شناسی یک کلیت تام و غیرتاریخی می‌باشد؛ اما «دیدگاه فازی می‌گوید که تقریباً تمام حقیقت خاکستری است؛ اما حقیقت تماماً جزئی است، حقیقت تماماً کسری است، حقیقت تماماً فازی [مبهم] است.» (کاسکو، ۱۳۸۶، ص ۱۰۸)

بنابراین حقیقت در منطق فازی مطلق نیست؛ درحالی که حقیقت در منطق روش-شناسی یا بدیهیات اولیه یک نظام دو ارزشی مطلق صفر یا یک وجود دارد. صفر به منزله نقض و یک به منزله امکان، مابین صفر و یک عددی خاکستری وجود ندارد؛ در حالی که «منطق فازی طیفی نامتناهی از امتیازات خاکستری بین صفر و یک به دست می‌آورد که به جای داده‌های اطلاعاتی مطلق صفر و یک قرار می‌گیرند. این همان اختلاف بین شب و روز است - حالت گریز و میش.» (همان، ص ۱۰۹).

آنچه در این زمینه اهمیت دارد این است که اندیشه سیاسی و در عین حال نظریه سیاسی جدید با توجه به رویکردی که به تازگی نسبت به زبان طبیعی و زندگی روزمره

پیدا نموده است و امکان‌های شناخت متعدد مستلزم وجود یک سامان منطقی غیرصوری و زبانی می‌باشد؛ لذا وجود چنین منطقی در کنار سایر پارامترهای وجودی و زبانی در شکل‌گیری و صورت‌بندی شرایط پساروش نقش کاملاً موثری خواهد داشت.

۶. نتیجه‌گیری

پساروش طیفی از قواعد زبانی و رفتاری است که با استفاده از آنها مرتباً سازگاری فرد با محیط در شبکه‌ای از باورها تمدید و تسهیل می‌شود. پساروش پروژه پژوهشی نیست که مبتنی بر آمار و احتمالات باشد و سرانجام با اعداد مطلق به نتیجه‌گیری نهایی برسیم؛ بلکه فرآیندی است که طیفی از اعداد نسبی و متغیر را در شبکه‌ای مبتنی بر اجماعی انسانی گرد هم می‌آورد تا به هدف مورد نظر در پژوهش دست یابیم. در یک مقایسه کلی بین روش و پساروش می‌توان موارد زیر را عنوان کرد:

الف. روش نوعی رویارویی^۱ است و پساروش نوعی گفتگو؟

ب. روش جوهرگراست؛ ولی پساروش نام‌انگار؛

ج. در روش تبیینی تفاوت‌نگری محوریت دارد؛ ولی در پساروش توصیف؛

د. در روش همبستگی‌ها کشف می‌شود؛ ولی در پساروش همبستگی‌ها خلق می‌شود؛

ه. معرفت در روش بر پایه الگوی بصری (مشاهدات و اندازه‌گیری) است؛ ولی در پساروش بر پایه الگوی زبانی است؛

و. در روش جهان به عنوان امر واقع ظاهر می‌شود (شناخت بدون سوژه)؛ ولی در پساروش ما سخن می‌گوییم؛

ز. در روش حقیقت یافتنی است؛ ولی در پساروش حقیقت برساختنی است؛

ح. نگاه روش خردنگر است؛ ولی نگاه پساروشی کل‌نگرانه است؛

ط. در روش بر جدایی ارزش از واقعیت تأکید می‌شود؛ ولی در پساروش واقعیت و ارزش در شبکه‌ای از روابط قرار دارند.

بنابراین، منطق آنتی دوآلیستی به اعتبار منطق فازی می‌تواند راهکار مناسبی برای بازسازی عناصر مشترک فرهنگی و صورت‌بندی قواعد متضمن سازگاری فرهنگی باشد

1. Confrontation

2. Conversation

که می‌توانند همبستگی گروه‌ها و جمعیت‌های هویتی را در سایه قدرت فرهنگ‌پایه تضمین کنند. از سوی دیگر از آنجا که «دیگری» همواره مستعمره ایدئولوژی‌ها و روش‌های معرفتی مدرن بوده و هست، پساروش رهیافتی است که دیگری را به رسمیت می‌شناسد و آن را متعلق به بازی‌های زبانی و پارادایم مربوط به خود می‌داند؛ لذا با ارجاع نظریه‌ها و اندیشه‌های سیاسی به بافت و موقعیت برآمده از آن، قابل انتقال و تجویز به سایر حوزه‌ها و نقاط دیگر نیستند. از این منظر می‌توان با نقد تقلیل‌گرایی، عام‌گرایی، انتزاعی‌گری و کلیت‌نگری در تحلیل اندیشه‌ها، به طرح نوعی استراتژی چند وجهی در راستای فهم اندیشه‌های سیاسی جدید بر پایه مبانی فرهنگی - هویتی خاص آنها بر آمد. در این چارچوب، اندیشه سیاسی باید بتواند بر پایه استلزامات معنایی، اشتراکات و تمایزهای هویتی زمینه بروز کنش جمعی را برای دستیابی به اهداف مورد نظر فراهم کند. در یک جمع‌بندی کلی براساس آنچه از سیستم فازی مطرح شد، می‌توان مختصات پساروش را در چند مورد رصد نمود:

الف. روش در قالب سیستم فازی به صورت الگوریتمی از روش‌ها می‌باشد که تمام حالت‌ها، شرایط و وضعیت‌ها را طی فرایندی به کار می‌گیرد؛ بنابراین هر تحلیل شرایطی در کنار سایر تحلیل‌ها قرار می‌گیرد و از آنجایی که خروجی تحلیل به صورت فرایندی از تحلیل‌هاست نه خود تحلیل؛ لذا پساتحلیل^۱ به جای تحلیل قرار می‌گیرد؛ ب. رویکردهای قیاس‌ناپذیر در سیاست‌گذاری^۲ با پیدایش چارچوبی پساتحلیلی، در یک فرایند فازی، مدل‌سازی می‌شوند؛

ج. فرضیه‌ها به صورت اگر- آنگاه^۳ حالت‌ها و وضعیت‌های مختلف را توصیف می‌نمایند؛

د. فرضیه‌ها واجد خصلتی زبانی، موقعیتی^۴ و سازه‌انگارانه^۵ می‌شوند؛

ه. مرزهای دوآلیستی بین انسان- طبیعت محو و مبهم خواهند شد؛

و. مقولات پیشاتجربی در علوم طبیعی، انسانی و تکنولوژیکی منحل می‌شوند؛

1. Post-Analytic
2. Policy-Making
3. If-Then
4. Occasional
5. Constructional

ز. زمینه منطقی برای مطالعات بینارشته‌ای در فضای بین‌الذهانی فرهنگ پایه هموار می‌شود.

فهرست منابع

- احمدی، بابک (۱۳۸۶)، *هایدگر و پرسش بنیادین*، تهران: نشر مرکز.
- استرول، اورام (۱۳۹۰)، *فلسفه تحلیلی در قرن بیستم*، ترجمه فریدون فاطمی، تهران: نشر مرکز.
- اصغری، محمد (۱۳۸۹)، *نگاهی به فلسفه ریچارد رورتی*، تهران: نشر علم.
- ارسطو (۱۳۷۷)، *متافیزیک (مابعدالطبیعه)*، ترجمه شرف الدین خراسانی، تهران: حکمت.
- پایا، علی (۱۳۸۲)، *فلسفه تحلیلی: مسائل و چشم‌اندازها*، تهران: طرح نو.
- تاجیک، محمدرضا (۱۳۸۹)، *پساسیاست: نظریه و روش*، تهران: نشر نی.
- خاتمی، محمود (۱۳۸۶)، *مدخل فلسفه غربی*، تهران: نشر علم.
- دکارت، رنه (۱۳۶۹)، *تاملات در فلسفه اولی*، ترجمه احمد احمدی، تهران: مرکز نشر دانشگاهی.
- رورتی، ریچارد (۱۳۸۴)، *فلسفه و امید اجتماعی*، ترجمه عبدالحسین آذرنگ، تهران: نشر نی.
- رورتی، ریچارد (۱۳۹۰)، *فلسفه و آینه طبیعت*، ترجمه مرتضی نوری، تهران: نشر مرکز.
- (۱۳۸۵)، *پیشامد، بازی و همبستگی*، ترجمه پیام یزدانجو، تهران: نشر مرکز.
- رایش‌نباخ، هانس (۱۳۷۱)، *پیدایش فلسفه علمی*، ترجمه موسی اکرمی، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
- ژیلسون، اتین (۱۳۸۴)، *روح فلسفه قرون وسطی*، ترجمه علی مراد داودی، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
- شاله، فیلیسین (۱۳۷۸)، *فلسفه علمی یا شناخت روش علوم*، ترجمه یحیی مهدوی، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- صفی، لوای. م. (۱۳۸۰)، *چالش مدرنیته*، ترجمه احمد موثقی، تهران: نشر دادگستر.
- فایرابند، پاول (۱۳۷۵)، *بر ضد روش*، ترجمه مهدی قوام صفری، تهران: انتشارات فکر روز.
- فرگه، گوتلوب (۱۳۷۴)، «مقدمه مبانی حساب»، *ارغنون*، ترجمه منوچهر بدیعی، سال دوم، شماره ۷ و ۸.
- _____ (۱۳۷۴)، «اندیشه»، *ارغنون*، ترجمه محمود یوسف ثانی، سال دوم، شماره ۷ و ۸.
- فروغی، محمدعلی (۱۳۱۷)، *سیر حکمت در اروپا*، تهران: کتابفروشی زوار.

کاسکو، بارت (۱۳۸۶)، *تفکر فازی*، ترجمه علی غفاری و همکاران، تهران: انتشارات دانشگاه صنعتی خواجه نصیرالدین طوسی.

کانت، ایمانوئل (۱۳۹۰)، *نقد عقل محض*، ترجمه بهروز نظری، کرمانشاه: باغ نی.
 کالر، جورج و همکاران (۱۳۸۱)، *تئوری مجموعه‌های فازی: اصول و کاربردها*، ترجمه محمدحسین فاضل زرنندی، تهران: مرکز نشر دانشگاه صنعتی امیرکبیر (پلی تکنیک تهران).
 کهن، لارنس (۱۳۸۱)، *از مدرنیسم تا پست‌مدرنیسم*، عبدالکریم رشیدیان (ویراستار)، تهران: نشر نی.

کواپن، ویلرود ون ارمن (۱۳۷۴)، «در باب آنچه هست»، *ارغنون*، ترجمه منوچهر بدیعی، سال دوم، شماره ۷ و ۸.

_____ (۱۳۷۴)، «دو حکم جزمی تجربه‌گرایی»، *ارغنون*، ترجمه منوچهر بدیعی، سال دوم، شماره ۷ و ۸.

_____ (۱۳۷۴)، «محدودیت‌های معرفت»، ترجمه هاله لاجوردی، *ارغنون*، ترجمه منوچهر بدیعی، سال دوم، شماره ۷ و ۸.

کوکب، سعیده (۱۳۸۵)، *معرفت‌شناسی از دیدگاه ریچارد رورتی*، پایان‌نامه، کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران.

کوهن، تامس (۱۳۸۹)، *ساختار انقلاب‌های علمی*، ترجمه سعید زیباکلام، تهران: سمت.
 کورنر، اشتفان (۱۳۸۰)، *فلسفه کانت*، ترجمه عزت‌الله فولادوند، تهران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی.

معینی علمداری، جهانگیر (۱۳۸۵)، *روش‌شناسی نظریه‌های جدید در سیاست*، تهران: دانشگاه تهران.

مک کواری، جان (۱۳۷۷)، *فلسفه وجودی*، ترجمه سعید حنایی کاشانی، تهران: هرمس.
 موحد، ضیا (۱۳۷۴)، «گوتلوب فرگه و تحلیل منطقی زبان»، *ارغنون*، سال دوم، شماره ۷ و ۸.
 معینی علمداری، جهانگیر (۱۳۸۵)، *روش‌شناسی نظریه‌های جدید در سیاست*، تهران: دانشگاه تهران.

میثمی، سایه (۱۳۸۵)، *سایه، معنا و معرفت در فلسفه کواپن*، تهران: نگاه معاصر.
 ویتگنشتاین، لودویک (۱۳۸۵)، *کتاب‌های آبی و قهوه‌ای*، ترجمه ایرج قانونی، تهران: نشر نی.
 هاسپرس، جان (۱۳۸۶)، *درآمدی به فلسفه تحلیلی*، ترجمه سهراب علوی‌نیا، تهران: نگاه.

هایدگر، مارتین (۱۳۸۳)، *متافیزیک چیست؟*، ترجمه سیاوش جمادی، تهران: ققنوس.
 _____ (۱۳۸۶)، *هستی و زمان*، ترجمه سیاوش جمادی، تهران: ققنوس.
 یونینگ، ا.سی. (۱۳۸۲)، *پرسش‌های بنیادین فلسفه*، ترجمه سیدمحمود یوسف‌ثانی، تهران: حکمت.

- Baker, Gordon, & Katherine J. Morris, (1996), *Descartes 's Dualism*, Routledge.
- Conner, Steven, (1997), *Postmodern Culture* , Second Edition, Bkackwell Publishers.
- Cascardi, Anthony J., (1992), *The Subject of Modernity*, Cambridge: Cambridge, U.P.
- Feyrabend, Paul,(2011), *The Tyranny of Science*, polity press.
- Good, James and Irving Velody,(1998), *The Politics of Postmodernity*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Guignon, Charles & David R.Hiley, Richard Rorty,(2003), Cambridge University Press.
- Habermas, Jurgen, (1981), “Modernity Versus Postmodernity”, Translated by Seyla Ben-Habib, *New German Critique*, Vol.22, pp. 3-14.
- Habermas, Jurgen, (1973), *Theory and Practice*, English Translation, Beacon Press.
- Harding, Sandra,(2005), “ Transformation VS. Resistance”, in: *Identity Politics Reconsidered*, Edited by Linda Martin Alcoff and Others, Macmillan, Palgrave.
- Kirk, Robert,(1999), *Relativism and Reality*, Routledge.
- Liberman, Keneth, (1989), “Decentering the Self: Two Perspectives. From philosophy Anthropology”, in Arlene Dallery and Charles Scott (Eds.),

- The Question of the Other (1989 Issue of the Series, "Selected Studies in Phenomenology") Albany: SUNY Press, pp. 127-142.
- Masterman, Margaret(1970),“The Nature of a Paradigm”, in Lakatos, Imre, Musgrave, Alan, Criticism and the Growth of Knowledge, Proceedings of the 1965 *International Colloquium in the Philosophy of Science*, 4 (3 ed.), Cambridge: Cambridge University Press, pp. 59–90.
- Merchant, Carolyn, (1990), *The Death of Nature: Women, Ecology and the Scientific Revolution*, San Francisco, HarperCollins.
- Neufeld, Mark, (1991),*The Reflexive Turn And International Relations Theory*, York University, Centre for International and Strategic Studies, pp. 1-20.
- Pecheux, Michel,(1982), *Languages, Semantics and Ideology*, New York: St Martin Press.
- Quine, Willard Orman,(1981), *Word and Object*, The Massachusetts Institute of Technology.
- Ritzer, George and Barry Smart (ed.) (2001), *Handbook of Social Theory*, London: Sage Publications.
- Rorty, Richard,(1996), “Solidarity or Objectivity”, in *Objectivity, Relativism, and Truth*, Cambridge University.
- _____ (1987), “Science as Solidarity”, in *Objectivity, Relativism, and Truth*, Cambridge University.
- _____ (1990), “Non-reductive physicalism”, in *Objectivity, Relativism, and Truth*, Cambridge University.
- Smith, Gergorg Bruce, (1996), *Nietzsche, Heidegger and the transition to Postmodernity*, The University of Chicago Press.
- Solomon, Robert (1988), *Constitutional Philosophy since 1750: The Rise and Fall of the Self*, Oxford: Oxford Up

Turner, Stephen and Paul A. Roth, (ed.) (2003), *Philosophy of Social Sciences*, London: Blackwell Publishers.

Zadeh. L.A, (1996), “probability Measures of Fuzzy Events”, in *Journal of Mathematical Analysis and Applications* , No. 23, pp.421-427.